تقدیم بسمله مستدعی بودنا خیر له را دبا تعکس
وصل آنست که اگر وحدت شتا
المعنی واقع شود مهما امکن حمل بر محمل
صحیح باید کرد لهذا مصنف یکی را بر بدایت
فی الکتابت و دیگر را بر بدایت فی التلفظ حمل کرده بسمله را
در کتابت مقدم ساخت و تحمید را قبل از شروع مقصود بلسان خود
گفت عملاً بالحدیثین و قرینه بر تحمید لسانی مص نداول و لفا در عدم قطع و در
این رساله است کما لا یخفی و توجیهات دیگر هم در دفع تعارض است خوف
الاطناب رخصت ذکر آن نیست و بدانکه این توجیه باعتبار اکثر النسخ صحیح است

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر
سه قسم است اسم است و فعل است و حرف است اسم چون
رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من و الی
تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی
و در اصطلاح علمای صرف عبارت است از گردانیدن
یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از ان معنیهای

از انجا دانسته ... درکلام عرب از جهت
علم نحو ... از راه اصلی و بنا و واضع این
علم ... است و واضع علم نحو
ابو الاسود دؤلی است که یکی از کبار تابعین
است در حیوة الحیوان وغیره روایت
است که علی بن ابی طالب علیه السلام
... بسوی ابو الاسود خطاب
کرده فرمود که قواعد زبان ما را
تدوین کن ... عرض کرد ابو الاسود
که چگونه ... پس آن
حضرت ارشاد کرد که هر کلام
یا اسم است یا فعل یا حرف

ستفا و تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ
رُجَیْلٌ و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الی آخره
وَیَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که
در حرف تصریف نیست فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و
خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی همه
حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی حرف زاید باشد
و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد
و مزید فیه بر آن قیاس که دانسته شد در اسم فصل میزان در
شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین و لام است پس
هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ
که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در
مقابل اینها نباشد زایده بود چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ که بر وزن فَاعِلٌ
است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بنای رباعی اسم
و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد
فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

عضد جبر عنب ابل قفل صرد عنق ومزید فیه بسیارست واسم رباعی
مجرد را پنج صیغه است جعفر درهم زبرج برثن قمطر ومزید فیه
وی کمترست واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سفرجل قذعمل
جحمرش قرطعب ومزید فیه وی بغایت اندکست واوزان
او پنج است عضرفوط قبعثری قرطبوس خزعبل خندریس
فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نصر وعلم وشرف ومزید فیه
وی بسیارست چنانکه بیاید وفعل رباعی مجرد را یک بناست
چون دحرج بر وزن فعلل ومزید فیه وی اندکست چنانکه
مذکور شود فصل هر اسمی وفعلیکه در حروف اصول وی
حرف علت وهمزه وتضعیف نباشد آن را صحیح وسالم
خوانند چون رجل ونصر وهرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند
چون امر وامر وهرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف
اصلی وی از یک جنس باشد آن را مضاعف خوانند چون مد
ومد وهرچه در وی حرف علت باشد که آن واوست ویا والف
که منقلب باشد از واو ویا آن را معتل خوانند پس اگر حرف علت

بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وعد و وعد و اگر
بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول
و قال و اگر بجای لام بود آن را معتل اللام و ناقص خوانند چون
رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند
پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند
چون وقایة و وقی و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون
خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود
صحیح است و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یکی از اینها در این کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه
فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را شش صیغه است فَعَلَ و فَعِلَ و فَعُلَ
این هر سه فعل ماضی است و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده
و مستقبل فَعَلَ سه است یفعُل چون نصر ینصر و یفعِل چون ضرب
یضرب و یفعَل چون منع یمنع و مستقبل فَعِلَ دو است یفعَل چون علم
یعلم و یفعِل چون حسب یحسب و مستقبل فَعُلَ یکی است یفعُل چون

شرع تفسیر پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از
حروف زواید شش است فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل و این سه
باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضیست
و فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت
عین مستقبل موافق حرکت عین ماضیست فصل فعل ثلاثی مزید فیه را
ده باب مشهور است باب افعال افعل یفعل افعالا چون اکرم یکرم
اکراما باب تفعیل فعّل یفعّل تفعیلا چون صرّف یصرّف تصریفا باب
مفاعله فاعل یفاعل مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة
در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف زاید است باب افتعال
افتعل یفتعل افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا باب انفعال
انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا باب تفعّل
تفعّل یتفعّل تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا باب تفاعل
تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا باب افعلال
افعلّ یفعلّ افعلالا چون احمرّ یحمرّ احمرارا و در ماضی هر یکی
ازین پنج باب دو حرف زاید است باب افعیلال

افعال یفعال افعیلالا چون احمار یحمار احمیرارا باب
استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا
و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زایدست فصل رباعی
فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی
فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و
مزید فیه وی را سه بابست باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا چون
تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زایدست
باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
باب افعلال افعلل یفعلل افعلالا چون اقشعر یقشعر اقشعرارا
و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زایدست فصل اسم بر
دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی چیزها اشتقاق
کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد
چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی و مضارع و امر
و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و
اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند فصل فعل

یکفصل از صحیح النصر یاری کردن ماضی را چهارده مثال بود وشش غائب را
بود سه ازان مذکر را چون نصر نصرا نصروا وسه ازان مونث را
چون نصرت نصرتا نصرن وشش مخاطب را بود سه ازان
مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم وسه ازان مونث را چون
نصرت نصرتما نصرتن ودو از حکایت نفس متکلم را بود چون
نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن
تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر
ودیگر ابواب ششگانه همچنین قیاس بود ضرب ضربا ضربوا
تا آخر علم علما علموا تا آخر منع منعا منعوا تا آخر حسب
حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر و مستقبل
یضرب یضربان یضربون تا آخر یعلم یعلمان یعلمون تا
آخر یمنع یمنعان یمنعون تا آخر یحسب یحسبان یحسبون تا آخر
یشرف یشرفان یشرفون تا آخر فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی
گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین و او

واین حروف را زوائد اربعه خوانند واین حروف مفتوح باشد مگر
در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود فعّل یفعّل وفعلل یفعلل و
فاعل یفاعل وفعلل یفعلل که درین چهار ابواب مضموم باشد ابدا
وفعل مستقبل بمعنی حال واستقبال آید چنانکه گوئی انصر یاری کنم
ومیکنم وهرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون
لیضرب یعنی میزند آن یکمرد وانی لیحزننی الآیه واگر سین یا سوف
در آید چون سینصر وسوف ینصر استقبال را بود یعنی قریب است که یاری
خواهد کرد وفصل بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل است
و واو در نصروا علامت جمع مذکر وضمیر فاعلست تای ساکن در نصرت
علامت تانیث فاعلست وضمیر فاعل نیست والف در نصرتا علامت
تثنیه مونث وضمیر فاعلست وتا علامت تانیث است ونون در
نصرن علامت جمع مونث غائبست وضمیر فاعل است
از آنکه دلالت میکند بر جمع که ضمیر جمع مونث غائب است
وتای مفتوح در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکر وفاعل فعل است
لدلالته بر انت مذکر
وتای مکسوره در نصرت ضمیر واحد مخاطب مونث وفاعل فعل است
لدلالته بر انت مونث
وتما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است وگاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث

وفاعل فعل است وتم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل است
وتن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مونث وفاعل فعل است وتای مضموم در
نصرتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر خواه مونث وفاعل فعل است و
در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث
وفاعل فعل است وفاعل نصر ونصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید
ونصرت هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو وهند نصرت
ای هی ویا در ینصر حرف استقبال وعلامت غیبت هست ویا در ینصران
نیز علامت غیبت وحرف استقبال است والف علامت تثنیه مذکر وضمیر
فاعل است ونون در وی عوض رفع است که در واحد بود یعنی ینصر ویا در
ینصرون نیز علامت غیبت است وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر است
وفاعل فعل ونون در وی عوض رفع است که در ینصر بود واین ضمه
هست برای مناسبت واو هست وتا در تنصر وتنصران علامت
غیبت وحرف استقبال والف علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل است
ونون عوض رفع است که در واحد بود یعنی در تنصر ویا در ینصرن علامت
غیبت وحرف استقبال است ونون ضمیر جمع مونث غائب فاعل

فعل است و تا در تنصر مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال است
و در وی انت مستتر است و انا که فاعل فعل است و تا در تنصران علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض
رفع است که در تنصر بود و تا در تنصرون علامت خطاب است و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع است که در واحد
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو است چنانکه گفته شد در تنصرون
و تا در تنصرین علامت خطاب است و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و فاعل
فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تا
در تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است
و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر جمع
مونث و فاعل فعل است و همزه در انصر علامت نفس متکلم است و انا در وی
مستتر است و انا که فاعل فعل است و نون در ننصر علامت متکلم مع الغیر
خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر است و انا
و فاعل فعل است اما فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون نصر

زید و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند
تنصر ای هی فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی ان
و لن و اذن و کی در آید منصوب گردد چنانکه ان اطلب و لن اطلب
و اذن اطلب و کی اطلب و نونهائیکه عوض رفعی است ساقط شوند
بنصبی چون لن یطلبا لن یطلبوا لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون در
یطلبن و تطلبن بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است اگر حروف
جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت آخر بجزم لفظا بیفتد در یطلب واحد مذکر غائب
و تطلب واحد مذکر مخاطب و مونث غائب و اطلب و نطلب حکایت نفس متکلم
و نونهای که عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجزم و حروف جازمه پنج اند لم و لما
و لام امر و لای نهی و ان شرطیه چنانچه لم یضرب لم یضربا لم یضربوا اه
لما یضرب لما یضربا لما یضربوا اه لیضرب لیضربا لیضربوا اه لا یضرب
لا یضربا لا یضربوا اه ان یضرب ان یضربا ان یضربوا اه و لام امر در شش
صیغه غائب داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لاضرب
لنضرب و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی لتضرب
لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن فصل امر مخاطب از فعل مخاطب

معلوم گیرند و طریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاست از اول
وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر
بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقفی ساقط
شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا صَرِّفِي
صَرِّفَا صَرِّفْنَ و برین قیاس بود و در باب مفاعله چون ضَارِبْ ضَارِبَا
ضَارِبُوا الخ و در باب تفاعل گویی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا آخر
و در باب فعللة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن
باشد احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس اگر ما بعد
آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را
بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن
فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را بوقوف چون اِعْلَمْ
اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا
اِضْرِبْنَ و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت
تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ فصل مجموع افعال
بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند

در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبْنَ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَ اُطْلُبْنَ اُطْلُبَانِّ
اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ
و در امر غایب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ
لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس معروف و مجهول نهی نیز آید چون
لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه
دلالت میکند بر واو و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند بر یاء و در
جمع مؤنث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تاکید و میان نون
جمع مؤنث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز
در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ
اُطْلُبِنْ و لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد
بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طُلَّابٌ
طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن
فعیل آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فَهُوَ شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلٌ
نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ فَعِلٌ و فُعْلٌ و
فُعُولٌ و فَعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و بر وزن

فعلان نیز آید چون رحمن و حرص حرین و زمها آمده است آن را
صفت مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل
ضرّاب و امرأة ضرّاب مذکر و مونث در وی یکسان است و فعول نیز مبالغه را بود
چون رجل طلوب و امرأة طلوب وگاه باشد که تا زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رجل علّامة و امرأة علّامة و رجل فروقة و امرأة فروقة
و مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مونث در وی یکسان است
چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة منطیق
و رجل شرّیر و امرأة شرّیر و فعّال نیز مبالغه را بود چون رجل طوّال و امرأة
طوّال فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب و
مضروبان مضروبون تا آخر فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی
مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم
بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور
نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و اسم مفعول چون فعل مستقبل
مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود
و ما قبل آخر مفتوح شود چون مکرم و مدحرج و متدحرج و مجموع

این دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بنا کرده
و مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ می آید الوعد وعده کردن ماضی معلوم
وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد از این جهت او را مثال
گویند یعنی مانند صحیح است در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف
مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو
واقع شد میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم واو را حذف کردند برای ثقالت
یَعِدُ شد تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر معلوم
عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ
عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم
لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز بر آن قیاس که دانسته شد
و حال بالم و لما و ان شرطیه چنان است که در صحیح دانسته شد و با لن ناصبه
لن یَعِدَ لن یَعِدَا لن یَعِدُوا تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا
تا آخر بر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ
تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره نیفتاد اسم فاعل وَاعِدٌ
وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ

عد در اصل اوعد بود واو را جهت موافقت مضارع حذف کردند بعد همزه را بتعذر ابتدا بسکون آورده بودند چون ابتدا

موعودون تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ المَیسِر قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ
یَیسِرُون تا آخر امر حاضر معلوم اِیسِر اِیسِرا اِیسِرُوا تا آخر با نون
ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیسِرَن اِیسِرُن اِیسِرِن
امر غایب معلوم لِیَیسِر لِیَیسِرا لِیَیسِرُوا آه اسم فاعل یاسِر اسم مفعول مَیسُور قیاس صحیح
ماضی مجهول یُسِرَ الخ مستقبل مجهول یُوسَرُ الخ مثال واوی از باب فَعِلَ
یَفعَلُ الوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوجَلُ وَجَلاً فهو اَوجَلُ و ذاک موجولٌ الامر
منه اِیجَل مثال واوی از باب فَعَلَ یَفعَلُ الوَضعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ
وَضعاً فهو واضِعٌ و ذاک موضوعٌ الامر منه ضَع از باب فَعِلَ یَفعِلُ الوَرَمُ
آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَماً فهو وارِمٌ الامر منه رِم مثل عِد از باب فَعَلَ
یَفعِلُ الوَسمُ داغ نهادن وَسَمَ یَوسِمُ وَسماً فهو واسِمٌ و ذاک
موسُومٌ الامر منه اُوسُم والنهی عنه لاتَوسُم فصل در اجوف واوی
از باب فَعَلَ یَفعُلُ القَولُ گفتن ماضی معلوم قالَ قالا قالُوا آه
قال در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند
قال شد همچنین تا قالَتا و قُلنَ در اصل قَوَلنَ بود واو الف شد بالتقاء ساکنین

ساکنین بیفتاد قُلْ شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین
فعل که افتاده است واو بود نه یا مستقبل معلوم یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ
تا آخر یَقُولُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل
دادند یَقُولُ شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد امر
حاضر معلوم قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِی قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ
از تَقُولُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد
اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و را
رسد که گوئی قُلْ از تَقُولُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن
گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غایب معلوم لِیَقُلْ لِیَقُولَا لِیَقُولُوا
تا آخر نهی غایب لَا یَقُلْ لَا یَقُولَا لَا یَقُولُوا تا آخر امر حاضر با نون
ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر با نون خفیفه قُولَنْ
قُولُنْ قُولِنْ امر غایب با نون ثقیله لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ
تا آخر در نهی لَا یَقُولَنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر و نون خفیفه
لَا یَقُولَنْ لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ در قُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ و لَا یَقُولَنَّ واو
باز پس آمد زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیلَ قِیلَا

قيلوا تا آخر قيل در اصل قُوِل بود كسرۀ واو ثقيل بود بقاف دادند بعد سلب
حركت قاف قول شد واو ساكن ما قبل او مكسور پس واو منقلب شد بياء و
از قُلن تا آخر بالتقاى ساكنين افتاد ضمۀ اصل قاف باز آمد صوت معلوم
مجهول وامر يكي شد اصل قُلن معلوم قَوَلن است واصل قُلن مجهول قُوِلن و
اصل قُلن امر اُقوُلن مستقبل مجهول يُقَال يُقالان يُقالون تا آخر
يُقال در اصل يُقوَل بود واو متحرك ما قبل او حرف صحيح ساكن حركت واو
نقل كرده بقاف دادند واو در اصل متحرك بود واكنون ما قبل وى
مفتوح گشت آن واو را با الف بدل كردند يُقال شد همچنين در ديگر
الفاظ و در يُقَلن الف بالتقاى ساكنين بيفتاد امر غايب مجهول
ليُقَل ليُقالا ليُقالوا تا آخر نهى غايب مجهول لا يُقَل لا يُقالا لا
يُقالوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر قائل در اصل
قاوِل بود چون واو را در فعل ماضى با لف بدل كردند در اسم فاعل نيز
چنين كردند الف را حركت كسره دادند قائل شد اسم مفعول
مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوُول بود ضمه بر
واو ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند يك واو بيفتاد

مقول شد پیش بعضی واو اصلی افتاد بر وزن مقول شد و پیش بعضی واو
زائده افتاد بر وزن مفعل شد **فصل** اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع
فروختن و خریدن ماضی معلوم باعَ باعا باعوا تا آخر اصل باعَ بَیَعَ
بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح یا را بالف بدل کردند باعَ شد و در بِعنَ
تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت
کند بر آن که عین فعل که افتاده است یاست نه واو مستقبل معلوم یبیع
یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یَبْیِعُ بود کسره یا ثقیل بود بما قبل دادند
یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقای ساکنین افتاد امر حاضر معلوم بِعْ
بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس است که در قبل گفته شد با نون
ثقیله بیعنّ بیعانّ بیعنّ تا آخر با نون خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غائب لیبع
لیبیعا لیبیعوا تا آخر با ثقیله گوئی لیبیعنّ لیبیعانّ لیبیعنّ تا آخر با خفیفه
لیبیعن لیبیعن لیبیعن نهی لا تبع تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر آن قیاس کند
ماضی مجهول بِیعَ بیعا بیعوا تا آخر بیع در اصل بُیِعَ بود کسره یا ثقیل بود بما قبل دادند
بسلب حرکت ما قبل بیع شد و در بِعنَ صورت معلوم و مجهول امر یکی شد و در اصل مختلف
است اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر ابیعن بود مستقبل مجهول

افتاد چنانکه در مقول گفته شد فصل ناقص واوی از باب فعل یفعل
الدعاء والدعوة خواندن ماضی دعا دعوا دعوا دعت دعتا
دعون دعوت دعوتما دعوتم دعوت دعوتما دعوتن دعوت دعونا
اصل دعا دعو بود واو متحرک ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
دعا شد واصل دعوا دعووا بود واو بالف مبدل شد والف بالتقای
ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا واصل دعت دعوت بود
چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن فعت
والف در دعتا افتاد بالتقای ساکنین زیراکه حرکت تا اصلی نیست
که در واحد ساکن بوده است دعون بر اصل خود است بر وزن فعلن وهمچنین
باقی الفاظ بر اصل خود اند مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر
اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعو شد وهمچنین است حال
تدعوا دعو ندعو ویدعوان وتدعوان بر اصل خود اند ویدعون جمع
مذکر اصلش یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود
بالتقای ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون ویدعون و
تدعون جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن یفعلن وتفعلن

و تدعین در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل واو دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تدعین شد پس در این تفعلن
چون حرف ناصبه درآید گوئی لن تدعو لن یدعوا لن تدعوا تا آخر فیها
که عوض رفع اند از جهت لفظ ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشد
و اگر جازمه درآید گوئی لم یدع لم تدع لم ادع لم ندع واو بجزمی افتاد
و نونها که عوض رفع اند نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد
امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا ادعون واو بوقف افتاد
و نونها که عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی **با نون ثقیله**
ادعون ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان **با نون خفیفه**
ادعون ادعن ادعن **ماضی مجهول** دعی دعیا دعوا تا آخر
اصل دعی دعو بود واو بسبب کسره ما قبل یا شد و اصل دعوا دعووا
بود واو متحرک ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند دعیوا شد
بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دعوا شد **مستقبل مجهول** یدعی یدعیان
یدعون تا آخر یدعی در اصل یدعو بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ما قبل

او محالف بود واو را بیا بدل کردند یدعی شد یا نه یا متحرک ما قبل
مفتوح یا را بالف بدل کردند یدعی شد برین قیاس است تدعی وادعی
وندعی بود و در یدعیان تدعیان واو را بیا بدل کردند و در یدعون
وتدعون وتدعین واو یا شد و یا الف بالتقای ساکنین بیفتاد
و در یدعین وتدعین جمع مونث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل
داع داعیان داعون داعیة داعیتان داعیات داع در اصل داعو بود
واو بسبب کسر ما قبل او بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد داع شد و چون الف ولام درآرند
یا باقی ماند چنانکه گویی الداعی و در داعیان واو یا شد و داعون که اصلش
داعوون بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول
مدعو مدعوان مدعوون آه مدعو در اصل مدعوو بود واو اول را در
دوم ادغام کردند مدعو شد ناقص یائی از باب فعل یفعل الرمی
تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت
رمتا رمین تا آخر ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر

مستقبل معلوم یَرْمِی یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تا آخر واحد و جمع مخاطبه
و جمع وی یکسان است لیکن جمع باصل خود است بوزن تَفْعِلْنَ و واحد
در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل است بالتقای
ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ شد بوزن تَفْعِیْنَ چون ناصبه در آید گوئی
لَنْ یَرْمِیَ و چون جازمه در آید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بیفتد چنانچه
واو در لَمْ یَدْعُ امر حاضر اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ با نون
ثقیله اِرْمِیَنَّ تا آخر با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول
یُرْمٰی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود واو را یا کردند و یا را
در یا ادغام کردند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد
ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضٰی و الرِّضْوَان خشنود
شدن و پسندیدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر
اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف ماقبل او مکسور واو را یا بدل
کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو برای کسرهٔ ماقبل

باشد رَضِیُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل واو دادند بعد سلب حرکت

ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول

رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرضیٰ یَرضَیانِ

یَرضَونَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع مخاطبات

اینجا در صورت موافق اند و در تقدیر مخالف اصل تَرضَیِینَ واحد مؤنث

تَرضَیِینَ بر وزن تَفعَلِینَ بود و تَرضَینَ جمع مؤنث بر وزن تَفعَلنَ

بر اصل است مستقبل مجهول یُرضیٰ تا آخر ناقص یائی نیز از این

باب الخشیة ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیَا

خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخشیٰ یَخشَیانِ یَخشَونَ

همچو رَضِیَ ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفعُلُ الرَّخوة سست

شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا در اصل رَخُوُوا بود

ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس دُعِیَ مستقبل معلوم

یَرخُو یَرخُوانِ تا آخر مستقبل مجهول یُرخیٰ همچو یُدعیٰ

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعَلُ الرعی و الرعایة چرانیدن

و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعیٰ رَعَیَا رَعَوا تا آخر

مستقبل معروف یَرعیٰ یَرعَیانِ یَرعَونَ تا آخر امر حاضر

اِرضَ اِرضَیا اِرضَوا تا آخر با نون ثقیله اِرضَیَنَّ اِرضَیانِّ

اِرضَوُنَّ اِرضَیِنَّ اِرضَیانِّ اِرضَیْنانِّ با نون خفیفه

اِرضَیَن اِرضَوُن اِرضَیِن وهمبرین قیاس اِخشَ اِخشَیا

اِخشَوا اِخشَی اِخشَیا اِخشَینَ وَاِرعَ اِرعَیا اِرعَوا اِرعَی اِرعَیا اِرعَینَ

امر از ترخوا ارخُ ارخُوا ارخُوا ارخِی ارخُوا ارخُونَ هجو ادع اسم فاعل راضٍ

وخاشٍ وراعٍ وراخٍ بر قیاس داعٍ ورامٍ اسم مفعول مَرضِیٌّ و

مخشی ومرعی ومرخو بر قیاس مرمی ومدعو ناقص از باب فَعِلَ یَفعِلُ نیامده است

فصل لفیف مفروق از سه باب آمده اول از باب فَعَلَ یَفعِلُ چون الوقایة نگاه داشتن

ماضی معلوم وَقیٰ وَقَیا وَقَوا تا آخر بر قیاس رمیٰ مستقبل معلوم

یقی یقیان یقون تا آخر یقی در اصل یوقی بود واو افتاد چنانچه در یعد و یا

افتاد چنانکه در یرمی پس حکم این او حکم واو مثال است وحکم یای او حکم

یای ناقص دارد با ناصبه گوئی لن یقی تا آخره و با جازمه گوئی لم یق لم یقیا

لم یقوا تا آخر اسم فاعل واقٍ واقیانِ واقونَ تا آخر چون رامٍ تا آخر

اسم مفعول موقی چون مرمی امر حاضر قِ قِیا قُوا قِی قِیا قِینَ

بانون ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قِنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِنَیْنَانِّ بانون خفیفه قِیَنْ
قِنْ قِنْ باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجیٰ سوده شدن سُم ستور ماضی
معلوم وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجیٰ چون
یَرْضیٰ امر حاضر اِیجَ اِیجَیَا اِیجَوا تا آخر بر قیاس اِرْضَ بانون ثقیله اِیجَیَنَّ
بر قیاس اِرْضَیَنَّ بانون خفیفه اِیجَیَنْ اِیجَوُنْ اِیجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون
رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ الوَلْیُ نزدیک شدن
ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ چون یَقِی
لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون الطَّیُّ پیچیدن ماضی معلوم
طَوٰی طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمیٰ مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیَانِ یَطْوُونَ چون
یَرْمِی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اسم فاعل
طَاوٍ طَاوِیَانِ آه چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ مَطْوِیُّونَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون الطَّوٰی گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِیَ طَوِیَا
طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوٰی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر امر
حاضر اِطْوَ چون اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول
مَطْوِیٌّ تا آخر مهموز الفا صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الأَمْرُ فرمودن ماضی

امر امر آمر وا تا آخر مستقبل یأمر یأمران یأمرون تا آخر چنانچه در
صحیح دانسته شد امر حاضر أؤمر أؤمرا أؤمروا تا آخر اصل أؤمر أءمر
بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل کردند
برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر
حاضر ادب یادب گوئی ایدب واگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانچه
گوئی آمن در اصل أأمن بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد
مهموز العین صحیح الزأر بانگ کردن شیر زأر یزئر چون ضرب
یضرب مهموز اللام صحیح القرء خواندن قرء یقرء چون منع یمنع مهموز اللام
واجوف یائی المجیء آمدن جاء یجیء مجیئا فهو جاء وجیء یجاء مجیئا فهو مجیء الامر جیء
النهی لاتجیء مهموز الفاء وناقص الاتی والاتیان آمدن اتی یاتی چون سعی یسعی
والامر گوئی ائت همزه باشد مهموز العین ومثال الوأد زنده درگور کردن
وأد یئد چون وعد یعد مهموز العین لفیف مفروق الوأی وعده کردن
وأی یئی چون وقی یقی مهموز الفاء لفیف مقرون الأوی جای
گرفتن أوی یأوی چون لوی یلوی مهموز الفاء مضاعف الامّ قصد
کردن امّ یؤمّ چون مدّ یمدّ حکم مضاعف دارد وحکم مهموز نیز

بر قیاس آن باب بود المضاعف المدّ کشیدن ماضی معلوم
مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس
ثقیل بود اوّل را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ
تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند مستقبل
معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اوّل را
نقل کرده بما قبل دادند اوّل را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ ادغام
ممکن نبود چنانچه در مَدَدْنَ ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا مُدُّوا تا آخر مستقبل مجهول
یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جایز است
مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب
خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس است احوال
نهی لَا تَمُدَّ لَا تَمُدِّ لَا تَمُدُّ لَا تَمْدُدْ و حال جحد بلم لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از
سه باب اصول آمده است اوّل فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت دوم
فَعَلَ یَفْعِلُ چون فَرَّ یَفِرُّ فَرًّا آهو باز الامر منه فِرَّ فِرِّ اِفْرِرْ سوم فَعِلَ
یَفْعَلُ چون فَسَّ یَفَسُّ و در امر او خواندنی ازین دو باب سه وجه
جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل

بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدْنانِّ
اُمْدُدْنانِّ با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ
مادّانِ مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ اسم مفعول ممدودٌ
ممدودانِ ممدودونَ تا آخر فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و
زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ یعنی
آشامیدن و زمانِ آشامیدن و مکانِ آشامیدن و از یَفْعُلُ نیز
همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بروزن مَفْعِلٌ
است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ
و مَسْقِطٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جایز بود و از یَفْعِلُ مصدر
میمی مَفْعَلٌ آید و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از
ناقص مطلقا همه مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقا همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و
هرچه جز چنین بود او شاذ باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعالٌ برای
آلت بود چون مِخْیَطٌ و مِطْرَقَةٌ و مِقْراضٌ و فَعْلَةٌ برای مرّت
بود چون ضَرْبَةٌ و فِعْلَةٌ برای حالت بود چون جِلْسَةٌ و فُعْلَةٌ
برای مقدار بود چون اُکْلَةٌ و فُعالَةٌ برای آنچه از فعل ساقط

شود چون کُناسَة و قُلامَة و قُراضَة بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی
مجرد و مزید فیه مصدر میمی اسم مکان و اسم زمان بر وزن اسم مفعول
آن باب بود چون مُکرَم و مُدحرَج و مُستَخرَج **فصل** بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ
مشروط است بآنکه عین فعل او و یا لام فعل او حرفی از حروف حلق
باشد و آن شش حرفست همزه و ها و حا و خا و عین و غین و در مثال ازین
باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیرا که در اصل یَوضِعُ
بوده است چنانکه در یعد بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلق بخلاف وجل یوجل که واو باقی ماند بر حال خود
باب افعال صحیح ماضی اَکرَمَ اکرما اکرموا تا آخر مستقبل یُکرِمُ
یکرمان یکرمون تا آخر اصل یُکرِمُ یُأکرِمُ بوده است چون اُکرِمُ که در
اصل اُأکرِمُ بود دو همزه جمع شد یکی را از جهت گرانی انداختند و در باقی
الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اکرم امر حاضر را از مستقبل مخاطب گیرند
و گویند اَکرِم اکرما اکرموا تا آخر و این همزه قطعی است چون بما قبل خود
متصل شود ساقط نگردد چون فاکرم و ثم اکرم و نون ثقیله
و خفیفه بر آن قیاس که دانسته شد اسم فاعل

مُکرَم مُکرَمان مُکرَمون آه اسم مفعول مُکرَم مُکرَمان مُکرَمون تا آخر
غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون
اذهبت زیدا فذهب زید واجلست زیدا فجلس زید و شاید که بمعنی
دخول وقت باشد چون اصبح زید و امسی و گاه باشد که بمعنی رسیدن
بهنگام بود چون احصد الزرع و بمعنی کثرت آید چون اثمر النخل و بمعنی یافتن
چیزی صفتی باشد چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا و بمعنی سلب بیاید
چون اشکیته مثال واوی الایعاد بیم کردن در اصل اوعاد بود
واو ساکن را بیای کسره ما قبل بیا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم
اوعدا اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل معلوم یوعد یوعدان یوعدون
تا آخر امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا آه اسم فاعل موعِد
اسم مفعول موعَد مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی
معلوم ایسر ایسرا ایسروا تا آخر مستقبل معلوم یوسر یوسران
یوسرون تا آخر ماضی مجهول اُوسر اُوسرا اُوسروا
مستقبل مجهول یُوسر یُوسران یُوسرون امر حاضر ایسر ایسرا
ایسروا ایسری ایسرا ایسرن امر حاضر با نون ثقیله

اَیْسِرْنَ اَیْسِرَانِ اَیْسِرْنَ اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ بانون
خفیفه اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ امر غایب لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا
لِیُوسِرُوا تا آخر نهی غایب لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوا تا آخر
اسم فاعل مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول
مُوسَرٌ مُوسَرَانِ مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی الاقامة
بپای داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ
در اصل اَقْوَمَ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل
کرده بما قبل دادند واو در موضع حرکت و ما قبل وی مفتوح واو را بالف
بدل کردند اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد
مستقبل معلوم یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تُقِیمُ تُقِیمَانِ یُقِمْنَ تا آخر
یُقِیمُ در اصل یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند و برای کسره
واو بیا بدل شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول
اُقِیمَ اُقِیمَا اُقِیمُوا تا آخر مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُونَ
تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِیمَا اَقِیمُوا نون ثقیله
اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیمَنْ

اُقِيمَنْ اُقِيمُنْ اسم فاعل مُقِيمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِيمٌ مُقْوِمٌ بود
برقیاس يُقِيمُ اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود برقیاس يُقَامُ واو را بالف قلب
گردند و در يُقِمْنَ و يُقَمْنَ الف بیفتاد نهی لَا تُقِمْ جحد لَمْ يُقِمْ یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد نفی لَا يُقِيمُ استفهام هَلْ يُقِيمُ اِقَامَةً دراصل اِقْوَامًا بود
بروزن اِفْعَالًا فتحه واو را بما قبل دادند واو الف شد و بیفتاد و عوض
او تا در آخر در آوردند اِقَامَةً شد اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پرانیدن و
پرانیدن اَطَارَ يُطِيرُ اِطَارَةً فهو مُطِيرٌ مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی
لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خوشنود گردانیدن اَرْضَى يُرْضِي
اِرْضَاءً اَلْمُرْضِي اَلْمُرْضَى امر اَرْضِ نهی لَا تُرْضِ نون ثقیله اَرْضِيَنَّ
تا آخر اِرْضَاءً دراصل اِرْضَاوًا بود واو افتند در آخر بعد الف زائده
بدل شده بهمزه و همچنین است حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون
كِسَاءٌ و رِدَاءٌ که دراصل كِسَاوٌ و رِدَايٌ بود لفیف مفروق اَلْاِيجَاءُ
سوده شدن سم ستور اَوْجَى يُوجِي اِيجَاءً فهو مُوجٍ امر اَوْجِ نهی لَا تُوجِ
لفیف مقرون اَلْاِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوَى يُهْوِي
اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ و اُهْوِيَ يُهْوَى اِهْوَاءً فهو مُهْوًى امر اَهْوِ نهی

الاتهو سضاعف الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا
الحب المحب الامر احبب احب اَحبب نهی لاتحبب لاتحبب
مهموز الفا الایمان گرویدن امن یومن ایمانا دو همزه جمع شدند
اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیا و در آمن بالف
و در اومن بواو چنانکه در باب تقدیم معلوم شد و در یومن و مومن
قلب همزه بواو جایز است نه واجب باب تفعیل این باب
برای تکثیر باشد چون طفت و طوفت و فتح الباب فتح الابواب
و مات المال موت المال و از برای مبالغه باشد چون صرح بیدا شد
و صرح نیک هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فرح زید و فرحته
و از برای نسبت نیز باشد چون فسقته ای نسبته الی الفسق و کفرته
ای نسبته الی الکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید غالبا و فعالا چون
کذابا و تفعلة چون تبصرة و فعالا چون سلاما و کلاما نیز آید صحیح و مثال و اجوف
و مضاعف این باب بیک قیاس آید چون کرم و وحد و قول و حبب و ناقص الی
چون غشی تغشیة المشی المشی ش لاتمش و مصدر ناقص این باب تماما بروزن
تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون

شعر فهی تری دلوا بسربابه * کما تری شعلة صبیا * مهموز سرباب چون
صحیح این باب است چنانکه دانسته شد لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد
چون وصی یوصی توصیة و طوی یطوی تطویة باب مفاعلة اصل
این باب آن است که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن
دیگری با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و
معنی عکس این نیز لازم است چون ضارب زید عمرا و شاید که بین اثنین
نباشد چون سافرت و عاقبت اللص و مصدر این باب بر وزن مفاعلة
و فعالا و فیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و صحیح
مثال و اجوف این باب بحال است چون ضارب و آعد و قاول
ناقص یائی المراماة بایکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی
المرامی رام لاترام لفیف بحکم ناقص آید چون وافی یوافی موافاة
و مهموز هر باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف المحابة
احباب بایکدیگر دوستی داشتن حاب یحاب محابة ماضی مجهول
مستقبل مجهول یحاب اصل مستقبل معلوم یحابب و اصل مجهول
یحابب است بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در و جمع

مونث معلوم تحابین مجهول تحوبین وهمچنین ست اسم فاعل و اسم مفعول
نیز بریک صورت آید در لفظ چون متحاب لیکن اصل اسم فاعل متحابب
بود و اصل اسم مفعول متحابب امر حاضر تحاب تحابِب نهی
ازوست لا تتحاب لا تتحابِ لا تتحابب باب افتعال این باب
مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع ونشرته فانتشر وشاید که بین الاثنین باشد
بمعنی تفاعل چون اختصم زید وعمرو وبمعنی فعل باشد چون جذب
واجتذب مثال واوی الاتهاب بپذیرفتن قبول کردن اتهب
یتهب اتهابا فهو متهب اتهب لا تتهب اصل اتهب اوتهب بود
واو را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند اتهب شد وگاه باشد که گویند ایتهب
یاتهب ایتهابا چون ایتعد یاتعد ایتعادا مثال یائی اتسر یتسر اتسارا که
در اصل ایتسر ییتسر ایتسارا بود یا را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند
وگاه باشد که گویند ایتسر یاتسر ایتسارا اجوف واوی الاجتیاب
قطع بیابان کردن اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل و اسم مفعول
المجتاب لیکن اصل اسم فاعل مجتوِب واصل اسم مفعول مجتوَب بود
امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا اصل امر اجتوب اجتوبا اجتوبوا

بود لفظ ماضی و امر با هم مشتبه شد بدر تثنیه و جمع مذکر لیکن اصل
تفاوت است ماضی مجهول اُجتیبَ در اصل اُجتُوِبَ بود کسرهٔ واو را
بما قبل او دادند بعد سلب حرکتِ ما قبل واو یا شد اجوف یائی الاختیار
برگزیدن ماضی اِختار مستقبل یختار اختار در اصل اِختَیَرَ بود
یا الف شد ماضی مجهول اُختیر در اصل اُختُیِرَ بود کسرهٔ یا
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُختیر شد ناقص یائی
الاجتباء برگزیدن اِجتبی یجتبی اِجتباءً فهو مُجتبٍ المُجتبی اِجتَبِ لا تَجتَبِ
مضاعف الاستداد کشیدن اِمتدَّ یَمتدُّ اِمتدادًا فهو مُمتدٌّ اسم فاعل
و اسم مفعول یکسان است لیکن اصل اسم فاعل مُمتَدِدٌ و اصل
اسم مفعول مُمتَدَدٌ امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِدْ نهی لا تَمتَدَّ
لا تَمتَدِّ لا تَمتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد
و مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع
افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف واوی الانقیاد
رام شدن انقاد ینقاد انقیادًا امر انقَدْ نهی لا تَنقَدْ
ماضی مجهول اُنقید اصلش اُنقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل

واو بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور بیا بدل شد
انقید شد مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص واوی
الانحاء سوده شدن انحی ینحی انحاءً فالمنحی
المنحی انح لا تنح و برین قیاس بود لفیف مقرون الازدواء
گوشه گرفتن ازدوی یزدوی ازدواءً فهو مزدو و ذاک مزدوی
امر حاضر ازدو نهی لا تزدو مضاعف الانصباب
ریخته شدن انصب ینصب انصباباً فهو منصب امر انصب
انصب نهی لا تنصب باب استفعال این باب برای
طلب فعل باشد چون استکتب و استخرج و شاید که برای
انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و
شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبره و استعظمه مثال واوی
الاستیجاب سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب استیجاباً
فهو مستوجب امر استوجب نهی لا تستوجب بر قیاس صحیح
استیجاباً در اصل استوجاباً بود واو بجهت کسرهٔ ما قبل یا شد اجوف واوی
الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامةً بر قیاس اقام یقیم اقامةً

تر او رحمن که نفهم ناقص یائی التمنی آرزو خواستن تمنی
یتمنی تمنیاً اصل مصدر تمنیاً بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند
اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنی امر حاضر
تمن نهی لا تتمن بحذف یا مضاعف تحبب یتحبب
تحبباً المتحبب المتحبب تحبب لا تتحبب بر قیاس صحیح
باب تفاعل اصل این باب آنست که میان متعدد
باشد چنانکه باب مفاعلة لیکن مجموع اینجا فاعل
باشد بحسب صورت چون تضارب زید و عمرو و در
مفاعلة یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول چنانکه
گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آنچیز نباشد
چون تجاهل و تمارض و بمعنی افعل آید چون ساقط بمعنی
اسقط قال الله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا
ای اسقط ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن
تصابی یتصابی تصابیاً با ضمه در مصدر بکسره بدل شد
چنانکه در باب تفعل اسم فاعل متصاب اسم مفعول

متصاباً امر تصاب نهی لاتصاب بحذف یکی تا مضاعف
التحاب بایکدیگر دوستی داشتن تحاب یتحاب تحاباً فهو متحاب
امر حاضر تحاب تحاب نهی لاتحاب لاتحاب
فصل بدانکه فا در باب تفعل و تفاعل هرگاه یکی ازین یازده حروف باشد
تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا
آنرا ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا که اول
ساکن باشد همزه وصل درآید پس در تطهر یتطهر تطهراً گوئی اطهر یطهر
اطهراً و در تدارک یتدارک تدارکاً ادارک یدارک ادارکاً و در
قرآن مجید آمده است المزمل المدثر فادارأتم و برین قیاس بود اترب یترب
اترباً واتابع یتابع اتابعاً واثبت یثبت اثبتاً واثاقل یثاقل اثاقلاً
وادثر یدثر ادثراً وادارک یدارک ادارکاً واذکر یذکر اذکراً واذاجر
یذاجر اذاجراً وازمل یزمل ازملاً وازاور یزاور ازاوراً واسرع
یسرع اسرعاً واسارع یسارع اسارعاً واشجع یشجع اشجعاً واشاعر
یشاعر اشاعراً واصعد یصعد اصعداً واصاعد یصاعد اصاعداً
واضرع یضرع اضرعاً واضاعن یضاعن اضاعناً

واطّهر یطّهر اطّهر واطّابق یطّابق اطّابقا واطّرف یطّرف اطّرا
والظاهر یظاهر الظاهر فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال
یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند
و ساکن کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا
بعضی حرکت تا را بفا افگنند و در اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم
و ذاک مختصم گویند خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم و مخصّم الامر خصّم
لا تخصّم و بعضی حرکت عین بفا دهند و گویند خِصّم یخِصّم خِصّاما فهو
مخِصّم و مخصّم خصّم لا تخصّم همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا
باب افعلال احمرّ یحمرّ احمرارا فهو محمرّ احمرّ احمرِ لا تحمرّ لا تحمرِ لا
باب افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ احمارّ احمارِ لا تحمارّ
لا تحمار لا تحمارِ باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا
فهو مدحرج و مدحرج دحرج لا تدحرج باب تفعلل و این باب
مزید فیه رباعی است و در ماضی وی یک حرف زائده است
چون تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج و ذاک متدحرج
تدحرج لا تتدحرج باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما

فهو محرنجم و ذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم باب افعلّال الاقشعرار موی
بر تن خاستن اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر اقشعر اقشعر لا تقشعر
لا تقشعر لا تقشعر این دو باب مزید فیه رباعی هست که در و همزه
وصل در آید و دو حرف در ماضی وے زایده است فصل
بدانکه افعلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس
واپس شدن و سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حرف اصلش
قعس است وافعوّال نیز آمده است الاجلواذ شتافتن اجلوذ
یجلوذ اجلواذا وافیعال نیز آمده است اعشوشب یعشوشب و
اعشیشابا وافعلاء نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء فصل
بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه
است در درج کلام ساقط شود و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدر و امر
این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وی قطعی است ساقط
نشود نه در درج کلام نه در مصدر نه در ماضی و نه در امر فصل بدانکه
چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها
ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم